

تربیت و اقتصاد

خوانندگان حتما با آثار آقای دکتر صناعی آشنائی دارند و به گرمی قلم و اصالت مطالب و عقاید اجتماعی ایشان آگاه میباشند . این مقاله قبلا در سال دوم - شماره دوم بچاپ رسیده و بسیار مورد توجه و علاقه علاءقوم قرار گرفته است و حتی در آن موقع از طرف عدهای پیشنهاد چاپ جداگانه آن داده شد و اینک بعلت ارزش و اعتبار اجتماعی زیادی که بر آن منصور است بدرخواست عدهای از خوانندگان گرامی در این شماره مجددا بچاپ میرسد .
مجله مسائل ایران

تربیت یعنی ایجاد تغییرات مطلوب در افراد . معمولا عمل تربیت برای ایجاد تغییرات مطلوب مربوط به نسل جوان است هر چند ممکن است اجتماع در تربیت گروه غیر جوان نیز کوشش کند . گفته شد تربیت ایجاد تغییرات مطلوب در افراد است برای اینکه تصور نشود عمل تربیت منحصر به آموختن درسهای مدرسه است . وقتی مادری به فرزند خود یاد میدهد که خود را پاکیزه نگهدارد یا پدری بازی تازهای را به پسرش میآموزد ، وقتی پلیس راهنما از راه رادیو تلویزیون به مردم شیوه صحیح رانندگی را نشان می دهد ، همه به تربیت افراد اقدام می کنند . می توان گفت هر کس سعی کند در دیگری به نفع خود او نفوذ کند و تغییری ایجاد نماید به تربیت او اقدام کرده است . اینجا تربیت از پروپاگاندا جدا می شود زیرا در تبلیغ و پروپاگاندا ، تبلیغ کننده نفع خود را در نظر دارد و حال آنکه مربی ، تربیت شونده را به نفع خود او تربیت می کند .

عوامل تربیتی به مراتب از آنچه در مدرسه گردآمده است بیشتر است . تلویزیون و رادیو و روزنامه و مجله همه می توانند عوامل تربیتی باشند . گفتم «می توانند» زیرا وقتی سود جوئی این وسائل را به کارگمارد نتیجه آن ممکنست ایجاد تغییر در افراد باشد ولی تربیت نباشد و حتی در بعضی موارد در جهت خلاف تربیت باشد .

اما از اقتصاد منظور من کوششی است که افراد در راه ایجاد و توزیع ثروت می کنند و منظور من از ثروت هر متاع یا کار و خدمتی است که یکی از احتیاجات اساسی آدمی را برآورد . بنابراین کسی که ذغال را

از معدن بیرون می‌آورد و آن دیگری که گندم می‌کارد و درو می‌کند و آن سومی که وسیله می‌شود ذغال از پشت کوه به ده بیاید و گندم از ده به معدن ذغال برود همه تولید ثروت می‌کنند زیرا متاعی که تولید کرده‌اند و کاری که انجام داده‌اند احتیاجات اساسی عده‌ای را برآورده است. پس اعتماد کوششی است که در راه برآوردن احتیاجات اساسی افراد از راه تولید ثروت و توزیع آن می‌شود و پیداست بدون تولید گندم و کندن قنات و ساختن خانه احتیاجات اساسی افراد برآورده نمی‌شود.

آنچه در این گفتار مورد بحث من است رابطه بین تربیت و اقتصاد است. برای روشن شدن مطلب داستان زیر را در نظر بگیرند. پنج نفر بازن و فرزند خود به زورقی سوار می‌شوند تا از دریا بگذرند و به کشور دیگری مهاجرت کنند. یکی از آن میان طیب است و یکی کشاورز و یکی شکارچی و یکی معلم دانشگاه. در راه دچار طوفان می‌شوند و راه را گم می‌کنند. موج آنها را به جزیره ای خالی از سکنه می‌اندازد و ناچار می‌شوند فرود آیند و چون آب و هوای آنجا را مناسب می‌یابند، تصمیم می‌گیرند همانجا مقیم شوند. فرض کنیم این پنج نفر همه وسائل کار خود و انواع آلات و ابزار را همراه دارند. اول کاری که می‌کنند به کمک بنا برای خود خانه موقتی می‌سازند تا از باد و باران در امان باشند. آنگاه دو نفر را به شکار می‌فرستند تا تهیه غذا کنند. و وقتی که خانه موقت ساخته و ذخیره‌ای از غذا اندوخته شد به کمک کشاورز گندم می‌کارند تا نان سال آینده آنها تامین شود. در ضمن به فکر آن می‌افتند که به فرزندان خود نیز کاری بیاموزند. دو تن از فرزندان خود را زیر دست بنا و نجار می‌گذارند تا این هنر را بیاموزند. سه تن دیگر را به کمک کشاورز به کار می‌گمارند تا در این حرفه استاد شوند. پیداست اگر معلم دانشگاه بخواهد همه کودکان را جمع کند و به آنها مثلا علم بدیع بیاموزد به او اعتراض خواهند کرد که تا کارهای اساسی ناکرده مانده است به کارهای تفنی نباید پرداخت. تربیتی که برای فرزندان آنها لازم است تربیتی است که نیازهای اساسی آنها را برآورد - در این مرحله فرصت پرداختن به علم عروض و بدیع نیست - کشاورزی و شکار و قطع درختان باید آموخت تا ادامه زندگی ممکن شود.

فرض کنید معلم دانشگاه به مخالفت برخاست و گفت کودکان را نباید به کار بگمارید، بلکه باید آن‌ها را هر روز در مرکزی جمع کنید تا به آنها عروض و قافیه و تاریخ مغول و مملکت سبعة را بیاموزم. بدیهیست به او خواهند خندید و توجهی نخواهند کرد زیرا هر يك از فرزندان آنها مثل دینامومی ماشین تولید نیروست و باید از این دیناموها حداکثر استفاده

شود و آموختن تاریخ مغول تربیت مناسب برای آنها نیست. نه تنها آموختن این دانش ضروری نیست اما چون آنها را از کارهای واجب تر بازمی‌دارد زیان آور است. پیداست اشتغال به آموختن عروض و قافیه وقتی هنگام درو گندم است ممکنست موجب تباهی قوت آن جمع شود و نه تنها واجب و مستحب نیست بلکه حرام است.

به اغلب احتمال ساکنان جزیره که مردم معقولی هستند اختیار فرزندان خود را به دست معلم دانشگاه نخواهند داد و خود او را نیز وادار خواهند کرد که مدتی عروض و قافیه را کنار بگذارد و آستین بالا زند و به کشاورزی و بنائی بپردازد. اما عمل تربیت توسط دیگران که معلم دانشگاه نیستند ادامه خواهد یافت. کشاورز ضمن کار به جوانان کشاورزی می‌آموزد و بنا هنر خود را به عده دیگر یاد می‌دهد. در این جزیره هر یک به کاری مشغول است و همکاری همه موجب می‌شود که زندگی همه بگذرد. آنچه پیدا می‌کنند به تناسب احتیاجات بین خود تقسیم می‌کنند. یکی از اصول ابتدائی اخلاق که ناچار در میان آنان حکومت خواهد کرد این است که کار ناکرده نان نمی‌توان خورد و زشت است که کسی در آفتاب دراز بکشد و شعر بگوید و منتظر شود که دیگران نان او را تامین کنند.

در این اجتماع فرضی گوئیم تربیت با اقتصاد هماهنگ است. یعنی اگر خانه سازی تمام شد به شاگرد بنا کشاورزی نیز خواهند آموخت تا حداکثر استفاده را از وجود جوانان خود کرده باشند. بتدریج که عده جمعیت این اجتماع زیاد شود و اختلاف و دعوی در میان آنها پدید آید ممکنست مثلا معلم دانشگاه هر شب ساعتی را صرف حل و فصل دعاوی کند و شغل قضاوت را برعهده گیرد و روزها به کارهای مولد ثروت خود ادامه دهد. اما پیداست اگر او بخواهد همه روز بیکار در آفتاب بشیند که من دیوان کشور جزیره‌ام، دیگران او را گوشمالی خواهند داد و سهمی از نان و آب و خانه به او نخواهند داد.

گفتم تربیت با اقتصاد هماهنگ است چون در این جزیره مردمان باروش استاد و شاگردی انجام دادن کارهای واجب را به فرزندان خود می‌آموزند و به هیچکس اجازه نمی‌دهند به کار غیر واجب بپردازد. آموختن معانی و بیان عربی و جبر ماتریکس که در اجتماع دیگر ممکنست مفید باشد در این جزیره ممنوع است. پیداست وقتی نه انتخاباتی در کار است نه قوائی و نه انحصال قوائی، آموختن حقوق اساسی به کودکان این جزیره نیز کار بیهوده است.

اجتماعی که وصف کردم کاملا فرضی و خیالی نیست و نظائر آن در تاریخ بشر بوده است. مردم کشور های متحده امریکائی شمالی سبب

سال پیش از این وضعی شبیه به آن داشتند. عده‌ای از اروپا مهاجرت کردند و به آن سرزمین وسیع و دست نخورده رفتند. پیداست می‌بایست کوشش ابتدائی آنها صرف کشاورزی و ساختن خانه و استخراج معدن ورام کردن طبیعت شود و فرزندان خود را تربیت می‌کردند تا برای رفع این احتیاجات اساسی آماده شوند. تربیت با اقتصاد هماهنگ بود و در نتیجه این مردم نوریسیده توانستند در ظرف سیصد سال کشوری چنان ثروتمند بسازند که در تاریخ بشر نظیر نداشته است. برای آنها مطالب اساسی و ابتدائی زندگی مطرح بود و فرصت پرداختن به تفننات و تجملات زندگی را کم داشتند. اگر امروز یکی از اهالی جزیره سسیل مثلاً به یک امریکائی بگوید شما شعر و سرود و نقاشی و موسیقی کم دارید او جواب خواهد داد شما هم خانه سالم و پاکیزه و غذای کافی و صندلی راحت و مزارع وسیع و آباد و افراد سالم و پرورده کم دارید. اینکه کدامیک از این دو مهمتر است همیشه مسئله ذوق شخصی نیست. شاید سوءظنی که حتی امروز در تمدن امریکائی نسبت به شاعر و هنرمند و متفکر «بیکاره» موجود است ناشی از اهمیت فوق‌العاده‌ای باشد که بدقتضای زندگی و محیط خود برای کارهای اساسی و ابتدائی قائل شده‌اند. نمی‌توان به آنها ایراد کرد اگر نمی‌پسندیده و روا نمی‌داشته‌اند که وقتی همه به کشاورزی و قطع درختان و سدسازی و کارهای مشکل دیگر مشغول بودند بعضی در اطاق راحت بنشینند که ما شاعر یا مدیرکل یا سفیر یا روزنامه نویسیم.

بنابر آنچه گفته شد روشن می‌شود که اجتماعاتی که کارهای اساسی ناکرده بسیار دارند ناچارند دستگاه تربیت خود را با مقتضیات اقتصادی خود هماهنگ کنند و الا کارهای اساسی همچنان ناکرده خواهد ماند. مثلاً در کشور های پیشرفته ممکنست فیزیکی فضای جزء نیازمندیهای اساسی باشد اما همین کار در کشوری که هنوز فرمول آسفالت کردن راه و خیابان را نیاموخته است کار زائد و تفنی است. در اجتماعی مثل فرانسه که پیشوای هنر و فرهنگ جهان بوده است مسالماً صحیح است که بودجه هنگفتی را صرف تشویق موسیقی و هنر کنند. اما همین کار در اجتماع دیگری که مثلاً هفتاد درصد مردمش خواندن و نوشتن نمی‌دانند کاری در درجه دوم اهمیت است. ممکنست اجتماعی چنان در علم پیش رفته باشد که عده‌ای وقت داشته باشند به تحقیق در گرامر زبان سومری بپردازند و یا راجع به تنوع اسم شتر در زبان عربی رساله دکترای بنویسند. اما این کار در اجتماعی که هنوز نمی‌داند چگونه دستور زبان خود را به کودکانش درس دهد تفنن و تجملاتی بیش نیست.

آشنائی ما با تربیت اروپائی از زمان امیر کبیر صدر اعظم بزرگ

دوره قاجاریان شروع می‌شود. امیرکبیر در نظر داشت دستگاه دولتی به معنی امروزی به وجود آورد و تربیت کسانی برای ایجاد گرداندن این دستگاه لازم می‌نمود. مدرسه دارالفنون را امیرکبیر به این قصد ایجاد کرد و پس از آن مدرسه علوم سیاسی به همان منظور ایجاد شد و مقدمات ایجاد دانشگاه تهران فراهم آمد.

در زمان امیرکبیر اقتصاد ایران اقتصاد پیشرفته نبود به این معنی که صنعت و کشاورزی ما با همان روش زمان صفویان اداره می‌شد. از ماشین و تمدن غرب خبری در ایران نبود. اما نکته مهم این است که دستگاه تربیت ما با این اقتصاد ابتدائی هماهنگ بود. آهنگر وقتی پسرش به سن بلوغ می‌رسید او را با خود به کارگاه آهنگری می‌برد و پسر او پس از سالها شاگردی استاد می‌شد. بنا و نجار و کفاس و قالی باف و رنگرز و کشاورز و خیاط نیز به همین ترتیب عمل می‌کردند. استاد مهارت خود را به شاگرد می‌آموخت. تربیت از این راه صورت می‌گرفت. عده کمی هم که می‌خواستند پسرشان میرزا یا اهل علم بار بیاید پسر خود را به مکتب می‌فرستادند و از آنجا نزد عالمی به شاگردی می‌گذاشتند اما عده این کسان نسبت به جمعیت مملکت بسیار قلیل بود. عالم‌شدن امری اشتیاقی و مهم بود ولی کار آموختن و هنری کسب کردن راه عادی زندگی مردم و روش مهم تربیت بود. میان احتیاجات و شماره داوطلبان مشاغل طبق قانون عرضه و تقاضا تعادلی برقرار بود بدین معنی که مثلاً اگر در شهر بر وجود سه دکان نجاری بود و دیگر بی‌ای نجار چهارمی کار نبود یکی از نجاران پسر خود را به شاگردی پیش آهنگر می‌فرستاد که هنر او بیشتر مورد نیاز بود. در ده، مرد خانواده و پسرش به کشاورزی وزن و دخترش به قالی بافی می‌پرداختند و محصول کار هر چهار نفر به آسانی در بازار بفروش می‌رسید. در این مرحله اقتصاد ابتدائی بود ولی بین دستگاه تربیت و احتیاجات اقتصادی هماهنگی وجود داشت و روش تربیت کارآموزی از استاد بود. نکته جالب این است که هنوز در پیشرفته‌ترین ممالک صنعتی کارآموزی از روشهای مهم تربیت است و بنظر می‌رسد مریان ما بکلی از این نکته غافل مانده‌اند. نباید فراموش کرد که پلها و مسجد های اصفهان را کسانی که از استاد کار آموخته بودند بنا کرده‌اند و در ایجاد این شاهکارهای جاویدان هنر مشاور خارجی نداشتند و حتی زبان انگلیسی نمی‌دانستند. اما خانه های زشت و بی‌تناسب ولی فرنگی مآب شمال تهران ما و بسیار عمارات دیگر که خود در زشتی مجسم‌اند توسط کسانی به وجود آمده‌اند که پیش‌استاد به شاگردی نایستاده‌اند اما کتاب و جزوهای را طوطی وار حفظ کرده و فوق لیسانس و فوق دکترا گرفته‌اند. شعور را طلاق داده و بادیلیم پیوند

کرده‌اند .

دستگاهی که امیرکبیر از روی کمال بحیرت برای تهیه مستخدم دولت به وجود آورد به سرعت و بی تناسب توسعه یافت بخصوص از انقلاب مشروطه بعد مردم متوجه حرفه و شغل تازه‌ای شدند که تا آن زمان مخصوص عده معدودی بوده و آن استخدام دولت بود . استخدام دولت شغلی بود که مقرری آن هر چند ناچیز بود همه عمر دوام داشت . حساب و کتابی در کار استخدام دولت نبود . نه لیاقت و کاردانی برای آن لازم بود و نه اهمال و بی لیاقتی موجب قطع نان مستخدم می شد . حقوق ناچیز را مداخلی که به تناسب مقام و «عرضه» شخص بالامی رفت جبران می کرد . تنها شرط ورود به استخدام دولت داشتن نوعی دیپلم بود . بقا و ارتقاء در این دستگاه شرط مشکل دیگری نداشت . درحقیقت نوعی بیمه اجتماعی بود که پرداخت حق بیمه هم لازم نداشت . این بود که همه آرزو کردند فرزند آنها مستخدم دولت شود و به دستگاه فرهنگی فشار آوردند تا هر روز دبیرستان و دانشگاه و دانشکده باز کند .

با باز شدن دروازه های فرنگستان بعد از جنگ دوم جهانی طبقه ممتاز جدیدی به وجود آمد که می توانست مقامات بالاتر را در دستگاه دولت اشغال کند . و آن موجود «فرنگ رفته» بود . لازم بود به هر تربیتی شده است سفری به فرنگ کرد و دیپلمی بدست آورد . تحصیل مرتب و منظم در فرنگستان البته مشکل بود و لزومی نداشت . اما تحصیل در کالجهای درجه چهارم امریکا و بدست آوردن درجه دکتری از دانشگاههای بی بند و بار اروپا آسان و وافی به منظور بود . نوع جدیدی از تقلب و شارلاتانی علمی شایع شد . حسن که در دانشگاه تهران متلاقفه و اصول تحصیل کرده بود به پاریس رفت و رساله‌ای درباره فلان شاعر یزد در عهد امیر تیمور نوشت و با دیپلم دکتری برگشت . حسین در کالج ویسی و اساکلی امریکا بر دیوان عندلیبی ترشیزی حاشیه نوشت و دکتر برگشت . برنامه مدارس ابتدائی در زمان مادیها و روش تدریس حساب در زمان اردشیر دراز دست و گمرک در عصر شاه سلطان حسین و موضوعات دیگری از این قبیل صدها دکتر و پروفیسور به وجود آورد . همه این فاضلان برای امرار معاش خویش به دستگاه دولت رو کردند . برای آنها در بازار آزاد شغلی نبود زیرا در بازار آزاد از آنها می پرسیدند «چه می توانید بکنید ؟» و هیچ کاری از آنها بر نمی آمد . ولی در دستگاه دولت هر گز این سؤال مطرح نبود و چون گردانندگان دولت خویشاوندان همین فاضلان بودند . همه را وارد دستگاه دولت کردند و غولی که دولت نامدارد روز بروز عظیم تر ، روز بروز

چاق تر و کندتر و بی حرکت تر شد و بار آن بدوش ملت روز بروز سنگین تر شد...
استخدام دولت چنانکه گفته شد مزایای خیره کننده‌ای داشت .

پس بنا و نجار و آهنگر و کشاورز آرزویشان این شد که فرزندان خود را به دبیرستان بگذارند و به استخدام دولت بگمارند . وزارت فرهنگ نیز با باز کردن دبیرستان های بی وسیله و بی معلم به این منظور کمک کرد و در حقیقت به آنها راه نشان داد . اما نتیجه این پیش آمد چه شد ؟

۱- دستگاه دولت که اصولاً مولد ثروت نیست و مصرف کننده است روز بروز توسعه یافت . چون دولت نمی توانست زندگی همه این عده را تامین کند ناچار خود راههایی برای ازدیاد مداخل خود یافتند و رشوه و فساد شیوع یافت .

۲- از عده مولد ثروت کاسته شد و اعتبار مشاغل تولیدی کاهش یافت و هجوم به شهر از ده و مزرعه افزونی گرفت . پسر نقاش قالی در کرمان مثلاً به مدرسه رفت و اشتغال به نقاشی را دوشان خود یافت و لاجرم اندیکاتور نویسی ثبت اسناد شد . پسر آهنگر به دبیرستان رفت و جبر و هندسه آموخت و ترجیح داد پیشخدمت وزارتخانه‌ای باشد و کسب آبرو و اعتبار کند تا اینکه در کارگاه آهنگری به رنج و زحمت کار کند .

۳- نوعی خلق و خوی اداری پدید آمد و رواج یافت که شاید از نتایج دیگر کمتر زیان آور نبود . کارا کتر انکالی ، اطاعت کور کورانه از مافوق ، بی تعمیمی و بی ارادگی و ترسویی و ساختن باخت و خواری و تملق و چاپلوسی خلق و خویی بود که استخدام دولت در کسان ایجاد کرد .

اما توسعه روز افزون دبیرستان ها موجب شد که سطح معلومات روز بروز پائین بیاید . سی سال پیش کسانی در دبیرستان های تهران تدریس می کردند که امروز همه استاد دانشگاهند . آنچه شاگرد دبیرستان عادی امروز از علوم و زبان و تاریخ و مطالب دیگر می داند برای اینکه مقدم تحصیل دانشگاه شود کافی نیست و نه برای هیچ منظور دیگری مفید است . برای دبیرستان های چپ و راست که در هر کوی و برزن ایجاد کردند معلم تعلیم یافته نبود - لاجرم دبیرستان جائی شد که از آنجا دیپلم باید گرفت و نه جائی که در آنجا علم باید آموخت . در نتیجه این توسعه روز افزون سطح تحصیل در دبیرستان و در نتیجه در دانشگاه به صورت وحشت آوری پائین آمد .



آنچه در اینجا می گویم ممکنست تکرار چیزهایی باشد که از ده سال پیش تا کنون بارها گفته و نوشته ام . اما چاره نیست ، مطالبی که به سرنوشت اجتماع بستگی دارد آنقدر اهمیت دارد که بتوان تکرار کرد .

شاید موثر شود .

در مقاله‌ای که ده سال پیش در مجله یغما نو ششم همین معایب و نقائص را تذکر دادم و لزوم مدارس فنی و حرفه‌ای را خاطر نشان ساختم . در این مدت می‌بینم به تربیت فنی و حرفه‌ای توجه بیشتری معطوف شده است و این امر جای خوشوقتی است . اما در ایجاد مدارس فنی و حرفه‌ای نیز دستگاه فرهنگی ما دچار خطاهائی شده است - مثلاً برای تربیت سلمانی و آرایشگر مو مدرسه ساختند و دیپلمی معادل دوره کامل دبیرستان ناداند . اما دیپلمه‌های این نوع مدرسه باز سراغ خدمت دولت رفتند و بعید نیست روزی متخصص سلمانی به ماموریت دیپلماتیک فرستاده شود .

فراوش نباید کرد که حتی در پیشرفته ترین ممالک صنعتی در همه حرف و صنایع کارآموزی و شاگردی همچنان روش مهم تربیت است . مهندسی که دوره چهار ساله را در یکی از دانشگاه های اروپائی تمام می‌کند تا دو سال در کارخانه شاگردی و کارآموزی نکند به عضویت انجمن مهندسان پذیرفته نمی‌شود متخصصان فن یعنی نود درصد از کسانی که صنایع اروپا را اداره می‌کنند ، دانشگاه دیده نیستند ، کسانی هستند که در ضمن کار شبها تحصیل کرده ولی اساس تربیت خود را از راه شاگردی و کارآموزی کسب کرده‌اند .

اگر جوانی را تا کلاس دوازدهم در مدرسه نگه داشتید دیگر آهنگر و نجار و بنا نخواهد شد . راه تربیت بنا و نجار و آهنگر این است که از پانزده سالگی روزها پیش بنا و نجار و آهنگر شاگردی کند و شبها به کلاسهای بروود تا اساس نظری آنچه می‌کند بیاموزد . مسلماً نباید به این عده دیپلمی معادل دیپلم دوره دبیرستان داد و الا هوس استخدام دولت و پشت میز نشستن در آنها ایجاد می‌شود . عیب اساسی سیاست فرهنگی ما اینست که توسط کسانی طرح شده است که خود معلم دبستان و دبیرستان بوده و جز این نوع تربیت نوعی را نشناخته‌اند . اگر در طرح سیاست فرهنگی ما اهل حرف و صنایع و پیشوایان فعالیت کشاورزی و صنعتی شرکت داشتند شاید تربیت را مترادف با درس دبستان و دبیرستان ندانسته بودیم و وضع ما چنین گد هست نبود .

امادستگاه تربیت ما چنان مردم را بدعادت داده‌است که هیچ‌پدیری حاضر نیست بپذیرد فرزند او استعداد رفتن بدانشگاه را ندارد و ناچار است به مدرسه فنی و حرفه‌ای بروود . آنچه از تعلیمات دبیرستان و امتحانات آن در سالهای اخیر دیدداند آنان را مجاب میکند که این تعلیمات فوق

استعداد هیچ کس نیست. به فرض هم که امتحان نهائی یکسال مشکل شود آخر اعتصاب و اجتماع که میتوان کرد و روزنامه «آزادبخواهی» که میتوان یافت که طرفدار ارفاق باشد و به دستگاه فرهنگی می توان فشار آورد تا نمره ۸ را ده کند و دشمنی با جوانان را کنار بگذارد. چنین کارها فراوان کرده اند و دیده ایم.

بنظر من چاره امر این است که سی سال به عقب برگردیم و رسمی را که سی سال پیش داشتیم زنده کنیم یعنی در آخر سال سوم دبیرستان امتحان نهائی بگذاریم و فقط به کسانی اجازه ورود به سیکل دوم دبیرستان دهیم که استعداد و معلومات آنها از حد معینی تجاوز کند به عبارت دیگر امتحان ورودی دانشگاه را در ورود به کلاس چهارم دبیرستان قرار دهیم. آنهایی را که نمی توانند به سیکل دوم وارد شوند به مدارس فنی و حرفه ای و به ورود در مشاغل و حرف کارآموزی از راه شاگردی راهنمایی کنیم. تردید نیست که اگر به جوانی در سن ۱۵ بگوئیم استعداد کافی برای رفتن به دانشگاه ندارد بهتر است تا در سن ۱۸ وقتی که راههای دیگر بدریش بسته است. از هر مد نفری که باید چرخهای اقتصاد کشور را به چرخاندن کفایت که دو نفر به دانشگاه رفتند باشند.



اما در ساختن مدارس فنی و حرفه ای چه باید راهنمای ما باشد؟ بدیهیست احتیاجات حساب شده مملکت. اما آیا از این احتیاجات دردها بیست سال آینده آگاہ هستیم؟ آیا میدانیم مثلا در سال ۱۳۵۲ به چندین نفر زمین شناس و چند نفر شیمیست و چند متخصص برق نیازمندیم حتی آیا احتیاجات امروزمان را بدرست میشناسیم؟ تا وقتی جهت سیراقتصادی ما درست معین نشده باشد پیدا است که از این احتیاجات نیز اطلاع دقیقی در دست نداریم و بعید نیست در ایجاد مدارس فنی و حرفه ای به خطا برویم. هم اکنون می بینیم که عده مهندس شیمی که از دانشگاه های داخل و خارج فارغ التحصیل شده اند بیش از نیازمندیهای ماست. حقیقت اینست که امر اداره مملکت در روزگار ما بسیار فنی و تخصصی شده است و به حسابهای دقیق و تفکر عمیق نیازمند است و غیر از حکومت ایلی شاه شیخ ابواسحق است.

در تربیت فنی و حرفه ای سهم مهمی را که اصناف و اتحادیه ها و ارباب حرف و صنایع باید بر عهده گیرند نباید فراموش کرد. فرض کنیم می خواهیم مدرسه ای برای تربیت کفایش ایجاد کنیم. همکاری کامل اتحادیه کفایشان در این امر لازم است و بدون آن کار درست نخواهد گرفت. اولاً باید کفایشان بپذیرند که شاگردان این مدرسه پیش آنان کار آموزی کنند. ثانیاً چون پیشرفت صنعت کفایشی بفع منعت کفایشی است این

صنعت میتواند در امر اداره مدرسه و امر تعلیم و امور مالی کمک کند. ثانیاً باید کسانی که از این مدارس بیرون می‌آیند مورد قبول صنعت کفافی باشند تا بتوانند در دستگاه های آنان کار کنند پس وجود اتحادیه های واقعی صنعتی و همکاری آنان شرط لازم پیشرفت مدارس فنی و حرفه‌ایست.

در ممالک پیشرفته جهان جواز طبابت و وکالت و مهندسی را اتحادیه پزشکان و وکیلان دادگستری و مهندسان صادر می‌کند. مهندسی که فقط دیپلم دانشگاه دارد تا دوره مخصوص کارآموزی را چنانکه انجمن مهندسان معین کرده است نبیند نمی‌تواند در صنف مهندسان درآمد و همین امر در سایر حرف و فنون صادق است.

برای بهره‌برداری صحیح از منابع انسانی دولت ناچار است نقشه‌های عمرانی دراز مدت وسیعی داشته باشد. در ایجاد و اجرای این طرح‌های عمرانی باید توجه به عامل انسانی - به تربیت متخصص و کاردان - در درجه اول اهمیت قرار گیرد. مثلاً فرض کنیم در اثر ایجاد سد عظیمی میلیونها هکتار زمین آباد خواهد شد. پیداست هم از آغاز شروع به ساختمان سد باید به فکر تربیت مردمی بود که در این زمینها زراعت خواهند کرد و شهر و ده بنا خواهند نمود والا طرح جدید شرط اساسی عمران و آبادی راکه وجود آدم است فاقد خواهد بود. برنامه‌های تربیتی نیز نمی‌توانند از برنامه‌های اقتصادی جدا باشند و الا دستگاه تربیتی ما آدم برای کارهایی تربیت خواهد کرد که مورد نیاز نیست و این وضعی است که امروز دچار آنیم.

در امتحانات ورودی دانشگاههای ما در شهریور ۵۲ در حدود ۱۲ هزار نفر از امتحان مردود شدند و پشت در دانشگاهها ماندند. چون برای ادامه تحصیل در خارج هم قبول شدن در این امتحان ضروری است این عده نمی‌توانند در خارج از ایران هم به تحصیلات خود ادامه دهند. پس چه باید بکنند؟ از لحاظ انسانی و اخلاق و اقتصادی با وضعی مواجهیم که باید چاره‌ای برای آن ببیندشیم. این دوازده هزار نفر هریک دیناموئی هستند که اگر بکار افتاده بودند می‌توانستند مولد نیرو باشند و چرخهای مملکت را بچرخانند. آیا راکد گذاشتن آنان گناه نیست و آیا این واقعه شبیه بدان نیست که مثلاً تاسیسات نفتی ما را در جنوب سیل فرا گرفته و منهدم کرده باشد؟ در نظر من دوازده هزار جوان منبع ثروتی مهمتر و گرانبهارتر از سد‌ها کارخانه و معدن هستند - و عاطل گذاشتن آنها گناه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است.

مسئله قابل توجه دیگر از لحاظ اقتصادی و اجتماعی مسئله

دانشجویان ایرانی در خارج است. گویا عده همه دانشجویان ما در ممالک اروپا و امریکا بیش از عده دانشجویانی است که در همه دانشگاههای ما تحصیل می‌کنند و این عده گویا به ۱۸ یا ۲۰ هزار نفر بالغ می‌شود. فرض کنیم هر یک از اینان بطور متوسط در سال ۲۵۰۰ دلار خرج زندگی و تحصیل داشته باشند و بطور متوسط پنج سال در خارج تحصیل کنند.

مخارج این عده برای پنجسال بالغ بر دویست و پنجاه میلیون دلار می‌شود یعنی بیست میلیارد ریال.

نیز فرض کنیم این جوانان در سن ۲۰ به خارج رفته‌اند. مخارج زندگی و تحصیل آنها را تا ۲۰ سالگی بطور متوسط می‌توان چهل هزار ریال در سال برآورد کرد که برای بیست سال می‌شود هشتصد هزار ریال. این مخارج برای بیست هزار نفر بالغ بر شانزده میلیارد ریال می‌شود، پس جوانانی که در خارج تحصیل می‌کنند تا به ایران برگردند سی و دو میلیارد ریال برای ایران خرج داشته‌اند.

اما نکته ناسف‌آور این است که اجتماع هیچ کوششی نمی‌کند که این بیست هزار افراد آدمی را بنوعی راهنمایی کند که در آینده استفاده‌ای متناسب با مخارجی که برای آنها شده است از آنها بتوان کرد. این عده بکلی غافلند که احتیاجات مملکت در سالهای آینده چیست تا خود را برای رفع این احتیاجات آماده کنند. اداره سرپرستی هم کمکی جز تمدید گذرنامه به آنها نمی‌تواند کرد، ناچار این جوانان خود بی‌مطالعه رشته‌های معین را انتخاب میکنند. از ۲۲ هزار شغل تخصصی که در اجتماع صنعتی امروز موجود است (طبق تعریف و طبقه‌بندی دیکسیونر مشاغل چاپ دولت امریکا در سال ۱۹۴۹) شاید این جوانان خود را حداکثر برای صد شغل آماده کنند. برای بیست و یک هزار و نهصد شغل دیگر در آینده متخصصی نخواهیم داشت و حتی پس از اینکه همه دانشجویان ما به ایران برگردند باز ناچار خواهیم بود از اروپا و امریکا مستشار بیاوریم و به خواری و خفتی که امروز دچار آنیم ادامه دهیم.

اما حقیقت اینست که بهترین این دانشجویان نیز به اغلب احتمال به ایران بر نمی‌گردند بلکه به امریکا مهاجرت می‌کنند و در آنجا به صنعت و بهداشت و تربیت مردم آن سرزمین خدمت می‌کنند. به عبارت دیگر وظیفه‌ای که اجتماع ایران بر عهده دارد اینست که بهترین جوانان خود را تربیت کند و آنها را مجانا به اجتماع امریکا تقدیم نماید تا در آنجا مشاغل درجه اول را برعهده گیرند و دانشمندان درجه اول باشند. در عوض ما باید با خفت و خواری آدمهای درجه سوم امریکا را که در آنجا شغل مناسبی نیافته‌اند به

صورت مستشار وارد نمایم و این را در حساب کمک فنی امریکابه ایران بگذاریم .

البته این وضع جبر تاریخی نیست و ممکن بود به صورت دیگری باشد . ممکن بود موسسات تربیتی را در کشور خود چنان تقویت کنیم که ناچار شویم برای احتیاجات اولیه شاگرد به فرنگستان بفرستیم . اگر تشنه دقتی برای زندگی اقتصادی مادر کار بود ما هم مثل ژاپون می توانستیم افراد خود را برای مدت کوتاه و برای فراگرفتن تخصص در کارهای معین به فرنگستان بفرستیم تا در برگشت به وطن بتوانند هر یک گرداندن چرخ کوچکی را بر عهده گیرند و رموز و اسرار صنعت و تکنیک مغرب زمین را به ایران بیاورند .

مهندسی که مثلاً در انگلستان لیسانس مهندسی می گیرند تا دو سال در کارخانه برنامه مرتب کار آموزی رانندیده باشد نمی تواند در جمع مهندسان در آید و نه کار مفیدی از او ساخته است . نود و نه درصد جوانان انگلیسی پس از انجام دوره مهندسی وارد دوره کار آموزی می شوند . اما مهندس ایرانی اگر بتواند در اروپا بماند وقت خود را صرف گرفتن درجه دکترا می کند . با آنکه این درجه برای اغلب مسائل بی مصرف است آنچه در ایران خریدار دارد عنوان است نه کار آمدی - لفظ است ندمعنی - و ناچار جوان ایرانی خود را باقتضای محیط سازگار می کند .

مملکت ژاپون فرستادن شاگرد را بدفرنگستان ما شروع کرد و امروز از لحاظ علم و صنعت و فن از مغرب زمین فراتر رفته است و ما هم چنان عده ای دکترا در ادبیات و حقوق و تعلیم و تربیت یافته ایم ولی از لحاظ احتیاجات صنعتی و اقتصادی یک مدم افرادی را که لازم داریم تربیت نکرده ایم .

هدف تربیت تنها رفع نیازمندیهای اقتصادی اجتماع نیست و نباید باشد اما نیازمندیهای اقتصادی در درجه اول است .

روزی برای بحث در تحقیقی که در باره مساوات در مقابل قانون در انگلستان می کردم پیش استاد **هرلد لسکی** رفتنم بدمن گفتم « گاه من دچار شک می شوم که تحقیقات عالی علمی از این قبیل برای مملکت شما مفید باشد . شما در ایران اول شکم های پر و مغزهای نیمه پر می خواهید وقتی این نامین شدمی توانید به پر کردن نیم دیگر مغزها بپردازید » منظور او این بود که احتیاجات اقتصادی اجتماع باید در درجه اول راهنمای برنامه های تربیتی باشد و این اندرزی است که اگر بشویم از آن سود فراوان خواهیم برد .